

## پیوست بخش دوم (۱) داستانهای کتیسای دروغین

در اوائل نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم پم (در زمان اردشیر سوم) یک یونانی که ادعا می‌کرد کتیسای طبیب است به آتن رفت، و با پرداختن داستانهایی که در میدانهای شهر برای مردم می‌خواند نشان می‌داد که دربار هخامنشی مرکز فساد اخلاقی است، شاهان هخامنشی بی‌بندوبار و بدکاره‌اند، افراد خاندان هخامنشی همه‌شان برضد یکدیگر توطئه می‌کنند، و دولت شاهنشاهی ایران در آستانهٔ اضمحلال است.

کتیسای از خویشان بقراط (حکیم معروف) و پزشک بوده، در اواخر سدهٔ پنجم پم (حوالی سال ۴۱۵ پم) در جستجوی کار به ایران رفته بوده و در زمان داریوش دوم و اوائل سلطنت اردشیر دوم در شوش - پایتخت دوم ایران - می‌زیسته، یونانیان می‌گفته‌اند که پزشک دربار ایران است. شاید هم پزشک عمومی در شوش بوده است. جز او نیز پزشکان مصری و یونانی در ایران خدمت می‌کردند. گزینوفون او را می‌شناخته و در کتاب خویش (اناباسیس) از او نام برده و یادآور شده که وقتی کوروش کهتر به ایران لشکر کشیده کتیسای در شوش خدمت می‌کرده است.<sup>۱</sup>

مورخان بعدی یونان دو تألیف با نامهای «پرسیکا» (تاریخ ایران) و «اندیکا» (تاریخ هند) به کتیسای نسبت داده‌اند که اصل آنها از بین رفته و گزیده‌هایی از آنها توسط برخی مؤلفان یونانی - چون آریان و دیودور و فوتیوس و پلوتارک - به ما رسیده است. ترجمه‌های این روایت‌های پراکنده را یکی از مورخان غربی در اواخر سدهٔ نوزده مسیحی گردآوری کرده و در کتابی با عنوان «پراکنده‌های پرسیکای کتیسای» به زبان انگلیسی انتشار داده است.<sup>۲</sup>

داستانهایی که تحت نام تاریخ ایران به کتیسای نسبت داده‌اند خبر از آن می‌دهد که گویندهٔ این داستانها هیچ‌گاه ایران را ندیده بوده، نه دربار ایران و نه هخامنشیان را می‌شناخته، نه تاریخ ایران را خوانده یا شنیده بوده، و نه نسبت به فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان اطلاعی داشته است. داستانهایی که مورخان بعدی به او نسبت داده‌اند او را مردی دروغ‌بند و یاوه‌باف نشان می‌دهد.

۱- اناباسیس، کتاب ۱، ۲۶/۸.

2- John Gillmore, *The Fragments of the Persika of Ktesias* (1988).

ولی ما برای آنکه کتیسیاسِ خدمتگزار را دروغ‌بند نخوانیم چنین گمان می‌کنیم که کتیسیاسِ طبیب در ایران در گذشته و چندی بعد از او یک یونانیِ شیادِ بی‌نام و نشان به‌آتن رفته و ادعا کرده که کتیسیاس است، و یاوه‌هایی به‌خورد یونانیان داده و ادعا کرده که تاریخ ایران است. من از این دومی با نام «کتیسیاسِ دروغین» یاد می‌کنم تا کتیسیاسِ اصلی و خدمتگزار نیاکانمان را متهم به دروغ‌گوئی و یاوه‌بافی نکرده باشم. اگر کتیسیاسِ طبیب وقتی به‌شوش رفته حدود ۴۰ ساله بوده، وقتی این کتیسیاسِ دروغین در آتن داستانهایش را برای آتنی‌ها بازگویی می‌کرده می‌بایست که کتیسیاسِ طبیب از سن ۱۰۰ سالگی هم گذشته باشد؛ به‌عبارت دیگر، در آن‌زمان سالهای درازی از درگذشت کتیسیاسِ طبیب گذشته بوده است. پیش‌کتر می‌توان تردید کرد که این دومی که داستان‌پردازی دروغ‌باف بوده خودش را به‌جای کتیسیاسِ اصلی جا زده است تا از شهرتِ او سوء استفاده کند.

رفتن به ایران، دیدن ایران و مردم ایران، و آشنایی با فرهنگ و تمدنِ ایرانی، در آن روزگار برای نخبگانِ جهان از جمله نخبگانِ یونان افتخارآفرین بوده است. کسی که ایران را می‌دیده با تمدن و فرهنگِ عظیمی آشنا می‌شده و افتخار می‌کرده که جهان را دیده است. و هرکدام از بزرگانِ جهان که ایران و پایتختِ غربیِ ایران - شوش - را ندیده بود چنان بود که جهان را ندیده است. لذا بسیاری از یونانیانی که ایران را ندیده بودند ولی مدتی از یونان دور افتاده بودند نیز در بازگشت به‌وطنشان ادعا می‌کردند که به ایران رفته و در فلان‌جا خدمت می‌کرده‌اند؛ و ضمن این ادعا داستانهایی که می‌گفتند دیده‌ها و شنیده‌هایشان است را برای دیگران باز می‌گفتند و از این‌راه کسب نام و نان می‌کردند.

اگر هدف تاریخ‌نگارانِ بزرگ یونان - همچون گزینوفون و هرودوت و دیگرانی که پیش از این شناختیم - از نوشتنِ موضوعات تاریخ و فرهنگ ایران برای یونانیها شناساندن تمدن و فرهنگ والای ایرانی به یونانیان و آشنا کردن هرچه بیشتر یونانیها با عناصر تمدنی پیشرفته به‌قصد آماده شدن برای پذیرش آنها بود، برخی دیگر نیز بازگوییِ داستانهای مربوط به ایران را وسیله‌ئی برای کسب نام و نان کرده بودند، و بدون آنکه به ایران رفته باشند یا درباره ایران اطلاعاتی داشته داستانهای دروغین تحویل یونانیان می‌دادند. گوینده داستانهایی که در دو کتاب به‌نامهای تاریخ ایران و تاریخ هند گردآوری شده بوده نیز یکی از میان این گروه دوم بوده که نزد آتنی‌ها ادعا می‌کرد که همان کتیسیاس معروف است.

برای آنکه با نوشته‌های این مرد آشنا شویم، در اینجا به پاره‌هایی از آنچه مورخان بعدی به‌او نسبت داده‌اند اشاره می‌کنم. او در اندیکا نوشته که در هندوستان یک درنده‌ئی وجود

دارد که به زبان هندی «مرتی خوراس» نامند. این جانور که به اندازه یک شیر شرزه است رنگش سرخ است، پشم آلود است و پشمش مثل پُتِ سگ است، تنش تن جانور و چهره اش چهره آدمیان است، گوشش مثل گوش انسان است ولی پریشم است، چشمانش مثل چشمان آدمی ولی خاکستری رنگ است، سهردیف دندان در فک بالا و سهردیف در فک پائین دارد، نیم متر از انتهای دُمش مثل نیش عقرب است و زهر آگین است. و می افزاید که یک رأس از این جانور را هندیان برای شاه ایران هدیه آورده بودند و من آن را به چشم خودم دیده‌ام.

می توان پنداشت که کتیسیاس دروغین این داستان را بر اساس یک افسانه‌ئی ساخته بوده که در یکی از سفرهای چارواداری درباره یک جانور افسانه‌یی به نام «مرتیه خوار» (آدم خوار) شنیده بوده است. ولی برای آنکه به یونانیها بگوید که من خیلی چیزها را به چشم خودم دیده‌ام و اطلاعات بسیاری دارم آن را این گونه پرداخته است. او چونکه با زبان ایرانی آشنایی نداشته حتی نمی دانسته که «مرتیه خوار» نه نام هندی بلکه پارسی است، و تأکید کرده که مرتی خوراس یک واژه هندی است و معنایش آدم خوار است.

او ادعا کرده که در خانه شاهنشاه خدمت می کرده، به کتابخانه سلطنتی خانه شاهنشاه دسترسی داشته و تاریخ ایران را از نوشته‌های ایرانیان گرفته است؛ اما همه نشانه‌ها حکایت از ناآشنایی او با تاریخ و فرهنگ ایران دارد. در نوشته‌هایی که از او نقل کرده‌اند چندان اشتباهات بزرگ وجود دارد که کافی است متوجه شویم او درباره تاریخ و دولت و رجال ایران هیچ چیزی نمی دانسته است. او در مواردی از نوشته‌های گزینوفون و بعضی دیگر از یونانی‌ها استفاده‌های اشتباه آمیزی کرده، ولی به نظر می رسد که نوشته‌های هرودوت را ندیده بوده است. یونانیان نیز در سده‌های بعدی به خاطر آنکه هرودوت در ستایش ایران بسیار نوشته بوده از نوشته‌های هرودوت خوششان نمی آمده و به داستانهای این مردِ دروغ‌باف بیشتر توجه می کرده‌اند؛ زیرا داستانهای او می توانسته احساس حقارتی که نزد آنها در برابر عظمت ایران وجود داشته را آرام بدارد و فرونشاند.

او در بخش اعظم نوشته‌هایش به افسانه پرداخته و مطالبی را از ذهن خودش به عنوان تاریخ آشور و ماد و پارس نوشته است که به کلی بی اساس است.

درباره تاریخ آشور نوشته که ۱۵۰۰ سال پیشتر (یعنی در اوائل هزاره دوم پم) یک زنی به نام سمیرامیس که لقبش زروستر (یعنی زرتشت) بوده شاه آشور شده، در آشور باغهای معلق ساخته، و در کوهی به نام بغستان که اقامتگاه خدای آسمانی بوده نقشی از خودش بر بالای کوه کنده است؛ این کوه ۱۷ استاد (یعنی ۳ هزار متر) ارتفاع دارد، و سمیرامیس بخش پائینی

کوه را مسطح کرده و نقش خودش را با صد نیزه‌دار که در کنارش ایستاده‌اند در آنجا نقش کرده، و در پائین نقش به‌زبان سریانی نویسانده که سمیرامیس برای آنکه به‌قلهٔ این کوه برسد بارهای یک کاروان که با خود آورده بود را بر روی هم چیده پلکان ساخت و از آنها بالا رفت تا به‌قله رسید. او ادعا کرده که این نوشته را خودش به‌چشم دیده و خوانده است.

افسانه‌های او دربارهٔ سمیرامیس افسانه‌های دلکشی بوده و می‌توانسته برای شنوندگان او جذابیت بسیار داشته باشد. او نوشته که سمیرامیس وقتی زاده شد یکی از خدایان بابل او را تحویل گرفته به‌کبوتری سپرد تا به او شیر بدهد؛ سمیرامیس وقتی بزرگ شد زن یک ساتراپ آشوری شد و به‌اتفاق شوهرش در لشکرکشی به‌باختریه که در همسایگی آشور بود شرکت کرد، و به‌تدبیر او بود که باختریه به‌تسخیر شاه آشور درآمد؛ پس از آن شاه آشور سمیرامیس را زن خویش کرد. چون شاه آشور مُرد سمیرامیس پسری که از این شاه داشت را گرفته تبعید کرد و خودش شاه بابل شد و باغهای معلق بابل را بنا کرد، و دستور داد که نقش او را در بغستان کشیدند و نوشته‌هایش را در آنجا کَنده‌کاری کردند؛ آنگاه به مصر و حبشه و لیبی لشکر کشید و هر سه کشور را گرفته ضمیمهٔ آشور کرد؛ سپس به هندوستان لشکر کشید و هندوستان را نیز به‌قلمرو خویش افزود، و پسر شاه هند را عاشق خویش کرده او را با خود به آشور برد برد.

زرتشت نیز در نوشتهٔ کتیسیاس دروغین نه پیامبر ایرانی بلکه لقب سمیرامیس بوده، و مردی که دین مگوس (یعنی زرتشتی) را ابداع کرده «اکسیارتوس» پادشاه باختریه بوده که همزمان با سمیرامیس می‌زیسته و سمیرامیس او را مغلوب کرده و کشته است.

می‌دانیم که باغهای معلق بابل شهرت جهانی داشته و در اواخر سدهٔ هفتم پم نَبُوخَد نَصْر بابل برای همسرش که دختر شاه ماد بوده ساخته بوده است. این کتیسیاس دروغین نام این باغها را در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ولی درباره‌اش چیزی نمی‌دانسته است. داستانهایی که او به‌عنوان تاریخ آشور و ایران و هند ساخته عموماً افسانه‌های چارواداری بوده که به‌طور حتم در سفرهایی که همراه کاروانها رفته از زبان چاروادارهایی شنیده بوده که دانسته‌هایشان دربارهٔ تاریخ ایران و آشور و بابل بیش از او نبوده است. معلوم می‌شود که او چارواداری از یکی از روستاهای دورافتادهٔ جایی از یونان بوده همراه کاروان از جایی به جایی می‌رفته، و کاروانیها داستانهایی را برای همدیگر گفته‌اند که او شنیده، و بغستان و نگاره‌های آن را هم از زبان مردم یک کاروانی شنیده بوده، سپس این دورا با هم ترکیب کرده و بغستان و سنگ‌نگارهٔ داریوش بزرگ را (که شاه و دو مرد در پشت سرش و ۹

مدعی سلطنت در جلوش ایستاده‌اند) را به این گونه بازنویسه است. ارتفاع کوه بغستان را نیز ۳ هزار متر نوشته که معلوم نیست از کجا چنین گزاره‌ئی شنیده بوده است. همهٔ اینها نشان می‌دهد که او هیچ چیزی دربارهٔ بغستان و نقشه‌هایش نمی‌دانسته، ولی ادعا کرده که خودش برای بازدید آن رفته و آنچه را که در اینجا نوشته مشاهدات شخصی خودش است و نوشتهٔ سمیرامیس بر دل آن کوه را نیز خوانده است. او حتی نمی‌دانسته که داریوش بزرگ نقش بغستان را به یادگار پیروزیهایش ایجاد کرده بوده است. و نمی‌دانسته که در ۱۵۰۰ سال پیش از او نه تنها از پادشاهی آشور بلکه از قومی به نام آشور نیز نام و نشانی وجود نداشته است. و حتی نمی‌دانسته که زبان سریانی مخصوص یک منطقه در ناحیهٔ جنوبی شام بوده نه مردم میان‌رودان؛ لذا نوشته که سمیرامیس که شاه آشور بوده نوشته‌اش به زبان سریانی است. ولی همهٔ اینها معلوم می‌دارد که او با سریانیها و زبانشان آشنائی داشته و برخی داستانها را در سفرهای چارواداریش از آنها شنیده بوده است، و از آن جمله داستانی که او شنیده و نوشته داستانی است که به شکل دیگری توسط انبیای یهودی نیز مصادره شده و وارد تورات هم شده است، که آن را پائین تر خواهیم خواند و با داستان کتیسیاس مقایسه خواهیم کرد.

کتیسیاس دروغین زمانی داستان سمیرامیس و بغستان و باغهای معلق را برای یونانیها بازگویی می‌کرده که هیچ انسان آگاه به تاریخ ایران وجود نداشته که از نگاره‌های بغستان بی اطلاع باشد؛ به ویژه که داریوش بزرگ - بنا به نوشتهٔ خودش - چندین نسخه از این نگاره‌ها را بر روی طومارهای چرم گاو و پوست گوسفند برای نگاهداری در آرشیوهای دربارهای شهریاران محلی کشورهای تابعه تهیه کرده و فرستاده بوده تا برای مردم سراسر کشور شاهنشاهی خوانده شود. یک نسخه از این نوشته نیز در قرن ما در مصر یافت شده که در پادگان جزیرهٔ یب (اکنون جزیره الفیله) نگهداری می‌شده است، و معلوم می‌شود که یکبار نیز چندین دهه پس از داریوش آن را بر روی طومار کاغذ مخصوص مصری (بربی / بردی) بازنویسی و نوسازی کرده‌اند.

کتیسیاس دروغین شنیده بوده که یک جائی به نام بغستان هست و بر صخره‌اش نقوش و نگاره‌هایی کنده شده است؛ ولی خبر نداشته که داریوش بزرگ آن کتیبهٔ معروف سه‌زبانه را در آنجا نقش کرده؛ و این در حالی بوده که آوازهٔ این سنگ‌نیشته به گوش بخش اعظم مردم خاورمیانه رسیده بوده است. ولی معلوم نیست که نام سمیرامیس را کتیسیاس دروغین چه گونه آفریده است؟ زن یکی از شاهان آشور به نام شمشی‌آدد پنجم که در اواخر سدهٔ نهم پم شاه آشور بوده سمیرامات نام داشته، ولی احتمال اینکه کتیسیاس دروغین نام این زن را

شنیده بوده بسیار اندک است؛ زیرا درباره تاریخ آشور چیزی نمی دانسته. آیا زنی به نام «سَمیره میناء» در یکی از خاندانهای سلطنتی سریانیهای یکی از مناطق شام وجود داشته و او نامش را شنیده و وی را به یک شاه آشوری تبدیل کرده، آن هم یک شاه مادینه آشوری که در ۱۹۰۰ پیش از مسیح که هنوز نام و نشانی از آشور در جهان پدید نیامده بوده شاه آشور بوده و باغهای معلق بابل ساخته بوده است؟!!

او شنیده بوده که آشور را شاهان ماد و بابل به همدستی یکدیگر برافکندند، ولی نمی دانسته که این رخداد بزرگ در چه زمانی اتفاق افتاده و نام شاهان آشور و بابل و ماد در آن زمان چه بوده. او نام شاه ماد را «آرباگوس» نوشته که به ادعای او از فرمانبران شاه آشور بوده، و نام شاه بابل را «بلسیس» نوشته که فرمانبر دیگر شاه آشور بوده. شاه آشور که توسط این دو از میان برداشته شده نیز بنا به نوشته او «ساردانپال» نام داشته (شکل دیگری از نام آشور بانی پال یا آشور نصیرپال). به نوشته او آرباگوس مادی و بلسیس بابلی ساردانپال آشوری را در حوالی سال ۸۱۰ پم در جنگ شکست داده کشتند و دولت آشور را برانداختند و نینوارا ویران کردند. شاه باختریه که کشورش همسایه آشور بود در این جنگ با آنها همکاری می کرد. نینوا نیز در نوشته های او در کنار فرات در جایی که بابل بوده قرار داشته نه در کنار دجله.

تاریخی که او برای سلطنت ماد نوشته نیز شگفت انگیز است، و معلوم می دارد که او حتی نامهای شاهان ماد را نیز شنیده بوده است. نخستین شاه ماد در نوشته او «آرباگوس» بوده، و پس از او به ترتیب، سوسارموس، ارتیکاس، آریائوخوس، ارتینس، استباراس و اسپنداس برای مدت ۲۸۴ سال سلطنت کردند. مدت سلطنت هر کدام این ۹ پادشاه را نیز به سال و ماه نوشته است. آغاز سلطنت نخستین شاه ماد ۸۱۰ پم بوده، و آخرین پادشاهشان تا سال ۵۲۶ سلطنت کرده است.

همه ایران شناسان غربی اتفاق نظر دارند که نامهایی که کتیسیاس در بخش تاریخ ماد کتابش آورده نامهای کسانی معاصر خود وی (یعنی سده چهارم پم) بوده که در غرب اناتولی می زیسته اند، و او برای پرداختن تاریخ ماد از این نامها استفاده کرده ولی با این حال نتوانسته شکل درست این نامها را نیز بنویسد. هارپاگه که او آرباگوس نوشته نام یک خاندان ایرانی اهل ماد بوده (از نوادگان همان هارپاگه معروف که روزگاری وزیر آشتیاگ بود و برای براندازی پادشاهی ماد با کوروش بزرگ همکاری کرد) که در غرب اناتولی می زیسته اند و شهرت همگانی داشته اند. تاریخی که او برای شاهان ماد ترتیب داده نشان می دهد که دولت

ماد تا حوالی سال ۵۲۶ پم برسرِ پا بوده و هنوز شاهنشاهی هخامنشی پدید نیامده بوده است. از نامهای شاهان واقعی ماد در نوشته‌های او اثری نیست، و حتی نامهای بزرگی چون هوخشتر و آشتیاگ هم به گوش او نخورده بوده است. او نمی‌دانسته که میان آشور و باختریه بیش از دو هزار کیلومتر فاصله است، و نام باختریه را شنیده بوده و فکر می‌کرده که می‌بایست در کنار آشور و ماد بوده باشد. لذا می‌بینیم که نوشته در حین جنگ نزدیک بود که شاهان ماد و بابل شکست بخورند که ناگهان شاه باختریه با لشکریانش رسید و سرنوشت جنگ را تغییر داد. پیش از آن نیز سمیرامیس شاه آشور به جنگ شاه باختریه رفته بود و شاه باختریه را که مؤسس دین مغان (یعنی زرتشت) بود کشته بود.

عجیب جراتی در دروغ‌پردازی داشته این کتیسیاس دروغین که خودش را به جای کتیسیاس طیب جا زده بوده! به نظر می‌رسد که او نمی‌توانسته نوشته‌های هرودوت را بخواند، یا اصلاً خبر نداشته که هرودوت کتاب تاریخ ایران را نگاشته است، وگرنه امکان نداشت که این همه دروغ بیاورد. کسانی از ایران‌شناسان غربی که نوشته‌اند کتیسیاس هرچه را نوشته نظرش بر آن بوده که نوشته‌های هرودوت را نفی و ادعای خویش را اثبات کند تا بهتر دانی خودش را به یونانیها نشان داده باشد گفته‌شان قابل دفاع نیست، و احتمال اینکه او از نوشته‌های هرودوت بی‌خبر بوده بیشتر است، وگرنه امکان نداشت که این همه دروغ بیاورد و این همه یاوه‌های بزرگ تحویل تاریخ بدهد.

او حتی درباره کوروش بزرگ نیز چیزی نمی‌دانسته و فقط نامش را شنیده بوده، و می‌دانسته که پادشاه ماد بوده است (نه شاه پارس). آنچه درباره کوروش نوشته نیز داستان تخیلی است. کوروش در داستان او یک جوان بیابانگرد از یک طایفه راهزن به نام طایفه «آمردها» (یعنی نامردان) ساکن در بیابانهای شمالی ایران بوده که پدرش «اتراداتس» نام داشته و بزچران بیابان نشین بوده. مادر کوروش هم بزچرانی می‌کرده. کوروش غلام خانگی شاه ماد بوده. شاه ماد که کوروش غلامش بوده «اسپنداس» نام داشته، پسر نداشته و دخترش «آمیتیداس» را به مغی از خانواده خودش به نام «اسپیتاماس» داده بوده. اسپنداس یک غلام دیگری هم داشته به نام ای‌بارس که کارش روییدن سرگین اسپان طویل‌شاهی بوده. یک بار اسپنداس بر این غلام خشم می‌گیرد و او را به شدت می‌زند. غلام می‌گریزد، و کوروش را تحریک می‌کند که اسپنداس را به همدستی یکدیگر بکشند. کوروش به نزد پدرش اتراداتس می‌رود و پدرش را با ۲۰۰ هزار مرد جنگی از قبیله بیابان نشین امردها را برداشته به پایتخت ماد برمی‌گردد. شاه ماد برای مقابله با آنها بیرون می‌آید، اتراداتس و بسیاری از امردها کشته

می شوند، ولی کوروش پیروز می شود و اسپنداس و اسپیتاماس و دو پسر اسپیتاماس که نامهایشان اسپیتاکس و مهابرنس بوده را گرفته شکنجه و تبعید می کند و سلطنت ماد را غصب می کند. اُی بارس دستیار کوروش می شود، و چونکه دلش نمی خواسته که اسپنداس زنده بماند مردی به نام پتساکس را به باختریه می فرستد و این مرد اسپنداس را گرفته به بیابان می برد و طعمهٔ دادن می کند. امیتیداس زن اسپیتاماس را نیز کوروش اسیر کرده به زنی می گیرد. امیتیداس وقتی می شنود که شوهرش اسپنداس را پتساکس به تحریک اُی بارس با بی رحمی از میان برده است هر دو را بازداشت می کند، اُی بارس را مجبور به خودکشی می کند، و پتساکس را در زیر شکنجه می کشد. کوروش از امیتیداس دارای دو پسر می شود، یکی تانیوکسارکس و دیگر اسپنداتس. او با ۸۰۰ هزار مرد جنگی، همه از دلاوران ماد، به کشور کادوسیّه که در همسایگی کشور پارس بوده لشکر می کشد، شاه کادوسیّه که یک زن بوده به جنگ او می رود، سپاهیان کوروش شکست می خورند و کوروش به دست این زن کشته می شود و اثری از جسدش به دست نمی آید.

به نظر می رسد که چوپان زاده بودن کوروش را کتیسیاس دروغین از داستانی که دربارهٔ سارگون اکادی در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ساخته است. سارگون اکادی (بنیانگذار سلطنت اکاد) که شرح مختصری از زندگی خودش را نویسنده و برای ما بازمانده است یادآور شده که پدر و مادرش چوپان بودند، و او وقتی زاده شد مادرش او را در سبزی نهاد و بر رودخانه افکند، چوپان شاه سومر او را برگرفت و بزرگ کرد، و دست تقدیر او را به کاخ شاه افکند، و خدمتکار شاه سومر شد و سرانجام به شاهی رسید. کشته شدن کوروش در جنگ با کادوسیها نیز تکرار داستان کشته شدن دو سارگون دیگر - یکی اکادی و دیگری آشوری - در جنگ با ایرانیان است که ضمن سخن از پادشاهی ماد به هر دو شان اشاره کردیم. یعنی او بر اساس داستانهای که احتمالاً دربارهٔ دو سارگون اکادی و یک سارگون آشوری شنیده بوده زندگی نامه‌ئی را برای کوروش بزرگ ترتیب داده است؛ ولی او دربارهٔ آن سارگون‌ها چیزی نمی دانسته، زیرا در تاریخی که برای آشور نوشته بوده به نام سارگون اشاره نکرده است. به عبارت دیگر، داستان زاده شدن و پرورده شدن و شاه شدن سارگون، و همچنین داستان کشته شدن سارگون دیگر را شنیده بوده ولی نامهایشان را شنیده بوده است. در داستان کتیسیاس دروغین، وقتی خبر کشته شدن کوروش به ماد می رسد پسر بزرگش که نامش تانیوکسارکس بوده شاه ماد می شود. اسپیتاماس مغ پسری به نام اسپنداتس داشته که نامش شبیه نام پسر دوم کوروش و خودش نیز چنان هم شکل او بوده که هر که آن دورا



می دیده نمی دانسته که کدام پسر کوروش و کدام پسر اسپیتاماس است. مادر او و مادر پسران کوروش یکی بوده و همان امیتیداس بوده، و آنها همشکل مادرشان بوده اند. یک بار میان اسپنداتس مغ و اسپنداتس پسر کوروش اختلاف می افتد، اسپنداتس پسر کوروش نزد برادرش - تانیوکسارکس شاه ماد - شکایت می کند، برادرش به او قول می دهد که اسپنداتس مغ را تنبیه کند، ولی چونکه از مادرش امیتیداس که مادر اسپنداتس مغ نیز بوده می ترسیده، در خفا با اسپنداتس مغ توطئه می چیند و برادر خودش اسپنداتس را می کشد، و اسپنداتس مغ را به جای برادرش اسپنداتس اصلی معرفی می کند. علاوه بر مادرش، تنها کس از بزرگان ماد که از این راز خبر داشته یک ساتراپ به نام «ارتسیر» بوده که در خانه شاه فرمان می برده. دوتا از غلامان اخته خانه شاه ماد به نامهای «ایکساباتوس» و «باگاباتوس» نیز از این راز خبر داشته اند. تانیوکسارکس شاه ماد می شود و پنج سال بعد به لشکرکشی مصر می رود، و اسپنداتس مغ که نایب السلطنه در ماد بوده به دستگیری شش افسر مادی به نامهای انوف و ایدرنا و نوروون دایات و ماردونیاس و باریس و ایتافرناس قیام می کند و سلطنت ماد را قبضه می کند. تانیوکسارکس وقتی در مصر این خبر را می شنود دیوانه می شود و خودکشی می کند.

بنابر تواریخی که کتیسایس به دست می دهد، اسپنداتس مغ در حوالی سال ۴۹۰ پ م به سلطنت ماد رسیده بوده است. از این زمان تاریخ ماد در داستانهای او دُم بریده می شود. او از داریوش بزرگ خبر داشته، و در همین سال که اسپنداتس مغ به سلطنت ماد رسیده داریوش که شاه پارس بوده به یونان لشکر فرستاده و در ماراتون شکست یافته است. داستان لشکرکشی داریوش به یونان را چونکه مربوط به وطن خودش بوده درست شنیده بوده است. شاید هم داریوش در داستانهای او پس از رخداد ماراتن این اسپنداتس را کشته باشد و ماد را ضمیمه پارس کرده باشد؛ ولی داستانهای دیگری که او درباره اسپنداتس ساخته بوده یونانیانی که دیگر داستانهای او را آورده اند از آوردنشان خودداری کرده اند.

چنانکه می بینیم، نامهایی که این کیسایس دروغین ساخته مخلوق ذهن داستان پرداز خودش بوده است. «آمیتیداس» یادآور نام «آمه ایتیش» (آمیتیس) دختر هوخشتر و شهبانوی نبُوخَد نَصَّر دوم بابل است، که این کتیسایس دروغین در جائی شنیده بوده و وارد این داستان کرده و او را به زنی به کوروش داده و شده مادر پسران کوروش. تانیوکسارکس که او پسر کوروش و شاه ماد معرفی کرده نیز شاید تلفظ یونانی «تَنَه وَرَرگَه» (بزرگ تن) باشد، یعنی مرد درشت اندام و تَنَه مند، که می توانسته یکی از قهرمانان افسانه های چاروادارهای ایرانی بوده باشد و توسط چاروادارها در یکی از سفرهای بازرگانی به گوش این کتیسایس دروغین رسیده

بوده. سرزمین کادوسیّه نیز شاید منطقه آرامی نشین «خادوشیه» باشد که در شمال عربستان بر کرانه جنوبی فرات در سرزمین باستانی اور گلدّه واقع بوده (جائی که نامش بعدها قادسیه شد)، و چه بسا که این کتیسیاس دروغین در سفری به آنجا رسیده بوده و نامش را می دانسته است. این سرزمین منبعی برای بسیاری از افسانه‌های مردم قبایل بیابانهای شام بوده که برخی از آنها برای ما بازمانده است، و جای سخن از آنها اینجا نیست. از گاوماتّه و کامبوجیه و بردیه در داستان کتیسیاس دروغین هیچ خبری نیست. شاید او این نامها را نشنیده بوده. شاید نامهای اسپنداتس و اسپیتاماس را او در یکی از سفرهای چارواداریش از داستانهای حماسی ایرانیان درباره رستم و اسفندیار شنیده بوده و به این گونه درآورده است؛ زیرا اسپیتامه که نام خاندانی زرتشت بوده نیز مربوط به همان داستانهای حماسی است، و واقعاً هم زرتشت در یکی از لشکرکشیهای ایرانیان قبایل توران به باختریه کشته شده بوده است. ولی کتیسیاس دروغین زرتشت را نمی شناخته و چیزی درباره زرتشت نمی دانسته، «زروستر» در داستان او لقب سلطنتی «سمیرامیس» بوده، و مؤسس دین مغان شاه باختریه بوده و به دست سمیرامیس کشته شده است و پسرش هم معشوق سمیرامیس بوده که سمیرامیس او را به آشور برده است (رسمی دقیقاً یونانی که در افسانه‌های منسوب به هومر آمده بوده است). بقیه نامها، به اتفاق نظر پژوهشگران غربی، اغلب از آن بلندپایگان ایرانی در اوائل سده چهارم پم در لیدیه و دیگر مناطق غرب اناتولی بوده، و او به گونه‌ئی که دیدیم وارد داستانهایش کرده است.

داستانهای او هیچ ارتباطی با رخدادهای تاریخی ایران در زمان ماد و هخامنشی نداشته است. چنانکه می بینیم، کوروش در داستانهای او یک جوانک بی نام و نشان از یک قبیله بیابانگرد بدنام به نام امردها بوده که دست تقدیر و تحریکات یک غلام ناراضی از شاه ماد او را به پادشاهی ماد رسانده بوده، ولی سلطنتش دیرپا نبوده و به دست کادوسی‌ها کشته شده، و پسرش نیز نتوانسته سلطنت را حفظ کند و سلطنت ماد دوباره به وارث اصلی برگشته که همان اسپنداتس معروف به داریوش باشد. یعنی کوروش در میان شاهان ماد یک رخداد تصادفی زودگذر بوده که فترتی در سلسله سلطنتی ماد ایجاد کرده بوده است. بعد از او هم سلطنت ماد به خاندان سلطنتی برمی گردد و اسپنداتس شاه ماد می شود، و این در سال ۴۹۰ پم است (یعنی کوروش در همان سالی کشته شده که داریوش به یونان لشکر فرستاده و رخداد موسوم به ماراتن پیش آمده است).

او وقتی از کوروش سخن می گوید از ارتباط میان او و پارس و هخامنشیان خبر نمی دهد؛

زیرا نمی دانسته که کوروش از پارس و از خاندان هخامنشی بوده است. نخستین شاهی که او به عنوان شاه پارس می شناسد داریوش است که به یونان لشکرکشی کرده بوده. ولی داستانهای او درباره داریوش نیز افسانه است. داریوش در نوشته‌ها او منفور پارسیان بوده، و وقتی در گذشته پارسیان نگذاشته‌اند که او را دفن کنند، و پدر و مادر داریوش در راه دفن کردن جسد پسرشان به دست شورشیان کشته شده‌اند، و جسد داریوش بر روی زمین مانده است.

از همه اینها معلوم می شود که کتیسیاس دروغین یک مرد شیادی بوده سوای کتیسیاس اصلی که پزشک معتبری بوده و سالها در ایران به کار طبابت مشغول بوده است. این کتیسیاس دروغین ایران را ندیده بوده، با زبان ایرانی به کلی بیگانه بوده، هیچ کتابی درباره ایران نخوانده بوده، از تاریخ ایران به کلی بی خبر بوده، حتی نوشته‌های هرودوت را نیز نخوانده بوده، و برای آنکه خودش را آشنا به تاریخ ایران نشان بدهد افسانه‌هایی ساخته بوده تا در میدانهای شهرها برای یونانیهای بی خبرتر از خودش بخواند و جایزه بگیرد و کسب نام و کند. تاریخ‌نگاران یونانی که نوشته‌های این کتیسیاس را برای ما باز گذاشته‌اند چیزی در ارتباط با پیشه پزشکی از او ننوشته‌اند، و هیچ‌جا اشاره نشده که او وقتی مشغول روایت این داستانها بوده چیزی از پزشکی یا ریاضیات هم گفته یا نوشته باشد.

درباره این کتیسیاس فقط می توانیم تصور کنیم که یک چاروادار روستایی بوده که به سفرهای بسیاری رفته بوده و داستانهای بسیاری شنیده بوده، داستان پردازی دروغ ساز بوده، و برای آنکه در میدانهای شهرهای یونان نوشته‌هایش را بخواند و ادعای تجربه و فضل کند داستانهای را از پیش خودش ساخته و پرداخته بوده که هیچ ارتباطی با واقعیتهای تاریخی نداشته‌اند. شاید هم او کتابش را خودش نوشته بوده، بلکه در میدان شهرها داستان می گفته؛ و روایتهایی که به او نسبت داده‌اند نوشته یکی یا چندتا از شنوندگان بوده، که منبع اصلیش همین کتیسیاس دروغین بوده، و نویسنده در آغاز هر کدام از مطالبی که نوشته «کتیسیاس گفت» را آورده بوده، و به این وسیله معلوم شده که کتاب از بافته‌های این کتیسیاس است.

داستانهای او درباره تاریخ ایران از زمان خشیارشا تا اردشیر سوم داستانهای زنانه است و چنان است که پیرزنی مشغول داستان سرایی است. در داستانهای او، خشیارشا مردی دارای انحراف جنسی و اخلاقی است و همواره به زنان خاندان هخامنشی نظر بد دارد؛ و این رفتارش موجب می شود که بسیاری از افراد خاندان سلطنتی گرفتار انتقام او گردند و از میان بروند. در یکی از این داستانها، خشیارشا عاشق زن یکی از برادران خودش می شود، و وقتی می بیند که زن حاضر نیست که رام بشود دختر وی را برای پسر خودش می گیرد تا از آن راه

بتواند به وصال مادر برسد؛ ولی اتفاقاً عاشق آن دختر می شود که اکنون زن پسرش است. دختر تسلیم می شود و شاه هدیه‌ئی به او می دهد، جامه‌ئی که شهبانوی خشیارشا به دست خودش بافته است (مثل زنهای یونانی که می‌ریسیده و می‌بافته‌اند). شهبانو از موضوع بو می‌برد، و به این گمان که این به سبب حیلۀ مادر دختر است، تصمیم می‌گیرد که از مادر دختر انتقام بگیرد. او در جشن سال نو از شاه درخواست می‌کند که این زن را - که زن برادر خشیارشا است - به او تسلیم کند. آنگاه اندام زن را به دست خودش تکه‌تکه می‌کند. شوهر زن - یعنی برادر شاه - نیز خانواده‌اش را برمی‌دارد و به باختریه می‌گریزد تا برضد شاه بشورد؛ ولی در راه توسط مأموران شاه دستگیر و با همه افراد خانواده‌اش از بزرگ و کوچک کشته می‌شود.

خشیارشا در داستانهای او قربانی توطئه‌ئی درباری شده که انگیزه‌اش زنها بوده‌اند. او می‌نویسد که خواهر خشیارشا زن یکی از خویشان به نام مگابیزوس پسر زوپيروس بود و زنا کرده بود و مگابیزوس از خشیارشا تقاضا کرد که او را بکشد. لیکن خشیارشا از کشتن خواهر خودش امتناع نمود. مگابیزوس از خشیارشا به خشم شد و درصدد شد که خشیارشا را بکشد. پسر بزرگ خشیارشا که داریوش نام داشت نیز از پدرش در خشم بود زیرا که زن او را پدرش به فساد کشانده و وادار به زناکاری کرده بود. او با همدستی داریوش و ارتبانوس و خزانه‌دار سلطنتی که نامش میتردادس بود توطئه چید و به خشیارشا زهر خورداند و او را کشت. ارتبانوس پس از آن اردشیر پسر ۱۸ ساله خشیارشا را به سلطنت نشانند، و تمامی فرزندان خشیارشا - از جمله داریوش که پسر بزرگ‌تر و شریک توطئه قتل پدر بود - را نیز به دست اردشیر از میان برد، داریوش به دستور اردشیر به انبار خاکسته افکنده شد و خفه گردید. میتردادس نیز به جرم خیانت و قتل خشیارشا به فرمان اردشیر برادر زده شد. سپس ارتبانوس درصدد شد که اردشیر را بکشد و خودش شاه شود، لیکن زخمی که در خوابگاه خانه اردشیر به اردشیر زد کارگر نشد و اردشیر دستور داد او را زیر شکنجه کشتند. همدست او مردی به نام اسپامیترس بود که همچنین در زیر شکنجه کشته شد. سه پسر ارتبانوس را اردشیر به همراه مگابیزوس به جنگی فرستاد که یقین داشت کشته خواهند شد. هر سه پسر در آن جنگ کشته شدند، ولی مگابیزوس که زخم شدیدی برداشته بود جان به در برد، و زنش (همان زنی که متهم به زنا کرده بود و از خشیارشا خواسته بود که او اعدام کند) او را مداوا کرد تا بهبود یافت. پس از آن مادر و خواهر و برادر مگابازوس پادرمیانی کردند تا مگابازوس با زنش آشتی کرد و به زندگی با او ادامه داد.

داستان - چنانکه می‌بینیم - داستان فساد و کشت و کشتار متقابل است که عامل آن نیز

زنهایند، و خیر از فروپاشی سلطنت هخامنشی از درون می‌دهد. فساد اخلاقی خاندان شاهی مایه اصلی داستان است. همه توطئه‌گران نیز کشته می‌شوند تا جنبه اسرارآمیز داستان بیشتر شود. اردشیر که توسط اینها به شاهی نشانده شده بود و می‌بایست که در برابر اینها زوری نداشته باشد همه اینها را یکی یکی به اتهام شرکت در قتل پدرش از میان برداشت. اما کتیسیاس دروغین متوجه نبوده که نباید داریوش پسر بزرگ خشیارشا را شریک قتل پدر کند، زیرا او پس از پدرش شاه نشد. معمولاً در چنین مواردی پسر بزرگ شاه می‌شود. در اینجا کتیسیاس دروغین در پرداختن داستانش مرتکب اشتباه بزرگی شده است.

داستان خشیارشا نیز شبیه داستانهای است که کتیسیاس دروغین درباره شاه آشور و ماد و کوروش و پسرانش و اسپیتاماس مغ ساخته بوده است. از آنجا که هرودوت - با اطلاع وسیعی که از تاریخ ایران داشته - هیچ اشاره‌ئی به موضوع توطئه در دربار خشیارشا و اردشیر اول، و همچنین هیچ اشاره‌ئی به کشته شدن خشیارشا ندارد، پس می‌توان به یقین گفت که این داستان به کلی دروغ و بی‌بنیاد و ساخته و پرداخته ذهن شخص کتیسیاس دروغین بوده است. او خشیارشا را در خیالش توسط یک توطئه که عامل آن فساد زنهای دربار بوده از میان برداشته و پسر نوجوانش اردشیر را به سلطنت نشانده است، تا دربار ایران را مرکز توطئه و فساد و آشفتگی و نابسامانی جلوه دهد. بعد هم چندین تن از بزرگان خاندان شاهی را به توطئه‌هایی که در این داستان آورده در خیالش به کشتن داده است.

در داستان او، با روی کار آمدن خشیارشا دوم که جانشین اردشیر دوم شد درگیریهایی خاندانی بر سر تخت و تاج با او آغاز می‌گردد و بسیاری از پسران اردشیر اول به دست یکدیگر کشته می‌گردند. بنابراین داستانها ۱۶ تا از برادران خشیارشا دوم به صدد دستیابی به تاج و تخت پدرشان برآمدند. یکی به نام سکیدیانوس بود که خشیارشا دوم را در حالی که مست و مدهوش به خوابگاه رفته بود در خوابگاه کشت و خودش به سلطنت نشست. شش ماه بعد برادر دیگرش اوخوس که شهریار باختریه بود برضد سکیدیانوس شورید و سکیدیانوس را گرفته در انبار خاکستر افکند و خفه کرد و خود با لقب داریوش دوم به سلطنت نشست. داریوش دوم نیز با شورش برادر دیگرش ارشیتش روبه‌رو شد که شهریار سوریه بود، ولی بر او پیروز گردید و او را از میان برداشت و آنگاه همه برادرانش که از هم‌خوابه‌های پدرش بودند را کشتار کرد و یک‌تن را نیز زنده نگذاشت.

داریوش دوم که ولی‌عهد و جانشین بلافصل خشیارشا دوم بوده را کتیسیاس دروغین این‌گونه به تصویر می‌کشد تا فساد و خشونت هخامنشیان را نشان داده باشد؛ یعنی مردمی که

با خاندان خودشان این‌گونه با خشونت رفتار می‌کرده‌اند و همواره در توطئه برضد یکدیگر بوده و همدیگر را کشتار و نابود می‌کرده‌اند ادعای سرپرستی جهان متمدن به‌خاطر برقرار داشتن صلح و آرامش در کل جهان را داشته‌اند. داستانهایی که او می‌پرداخته و برای یونانیها بازمی‌گفته است شنیدنش برای یونانیها دل‌انگیز بود ولی هیچ حقیقتی را دربر نداشت. به‌جز نامهای شاهنشاهان از داریوش به‌بعد، دیگر نامها ساخته‌ی ذهن خود او بوده، و بسیاری از نامهایی که او به‌عنوان اعضای خاندان سلطنتی آورده است حتی نامهای ایرانی نیست.

کتیسیاس همان‌گونه که نمی‌دانسته که پایتخت بزرگ شاهنشاهی در استخر است و می‌پنداشته که شاه همیشه در شوش است، و همان‌گونه که نام همدان را هیچ‌گاه نشنیده بوده که سومین پایتخت شاهنشاهی بود، نمی‌دانسته که آرامگاههای داریوش و خشیارشا و اردشیر اول در کجا است، لذا وقتی از مرگ آنها خبر می‌دهد آنها را مثل مردگان شام و میان‌رودان در زیر زمین دفن می‌کند، و حتی چنین می‌نمایاند که در شوش دفن می‌شدند، و انگار که گور این شاهان در شوش را نیز دیده بوده است. حتی در داستانی می‌گوید که وقتی اردشیر درگذشت او را در جایی دفن کردند که مورد نظر خود اردشیر نبود، و باگورازوس هزاربد که او را بی‌خبر در آنجا دفن کرده بود مورد خشم جانشین اردشیر قرار گرفت و به‌سنگسار کشته شد. کتیسیاس دروغین خبر نداشته که اردشیر پیش از درگذشتش آرامگاه باشکوه خودش را در استخر در کنار آرامگاههای داریوش و خشیارشا در دل کوه ساخته بوده است، و می‌پنداشته که اردشیر هم در شوش دفن شده است.

دوران سلطنت داریوش دوم را نیز کتیسیاس دروغین همچون دوران پر از توطئه و دسیسه به‌تصویر کشیده است، تا اطلاع خودش از تاریخ ایران را برای یونانیان نقل کرده باشد. او رخدادهای زمان داریوش دوم را عمده‌ی سفرنامه‌ی گزینوفون (اناباسیس) گرفته و داستانهایی از پیش خودش به آنها افزوده است تا آنها را دیده‌ها و شنیده‌های خودش معرفی کند. بنابراین داستان او، داریوش دوم از یک مادر بابلی بود، و همسری داشت بابلی که خاله‌ی (خواهر مادر) خودش بود و نامش پروشات بود. این نام را او از نوشته‌ی گزینوفون گرفته بوده، زیرا گزینوفون نام شهبانوی داریوش دوم را می‌دانسته و پریزاتیش نوشته است که پارسی است (پری‌زاده). کتیسیاس در داستانش پروشات را زنی خونخواره و محور توطئه‌ها در دربار قلمداد کرده است و می‌نویسد که او بر شاه تأثیر شدیدی داشت و شاه به‌خواسته‌های او توجه می‌کرد و دست او را در دربارش بازگذاشته بود.

درباره‌ی پی‌آمدهای شکست و قتل کوروش کمتر نیز داستانهای جالبی ساخته است. در

این داستان می‌خوانیم که پروشات از کشته شدن فرزند محبوبش کوروش به‌خشم بود، و از شاه خواست که مردی که روزی در حضور شاه گفته‌وی بوده که کوروش را کشته است به‌او بسپارند تا به‌او پاداش دهد. پروشات سپس به‌غلامان ویژه‌اش دستور داد این مرد را به‌شکنجه سپردند و ده روز در زیر شکنجه‌ها نگاه داشتند و زبانش را بریدند و چشمانش را برکنند و در گوشه‌هایش مواد گداخته ریختند و او را در زیر شکنجه کشتند. پروشات مأموران ویژه‌اش را به‌کار گماشت تا کسانی که شخصاً در کشتن کوروش شرکت داشته‌اند را شناسایی کند و از آنها انتقام بگیرد. میترا داتس از جمله کسانی بود که پس از جنگ پاداش چشم‌گیری از شاهنشاه دریافت کرده بود و مورد رشک پروشات بود. پروشات یک‌روز میترا داتس را به‌مهمانی فراخواند و مأمور خاص او در حالت مستی از زبان میترا داتس بیرون کشید که ضربتی به‌کوروش زده و او را از پا افکنده است. میترا داتس را پروشات بازداشت کرده به‌شکنجه‌گران سپرد؛ او را در صندوقی نهادند و دستها و سرش را بیرون کردند، و روزها در این حالت بود و به‌او شیر و عسل و دیگر خوردنیها می‌دادند. او در همین صندوق قضای حاجت می‌کرد و پوستش عفونت کرد و کرم در آن ایجاد شد و ۱۷ روز زیر شکنجه بود تا متلاشی شد.<sup>۱</sup>

بنا بر داستان کتیسایاس دروغین، پروشات چونکه به‌نام آوران ایران رشک می‌ورزید و چشم آن را نداشت که مردان پرافتخار را ببیند، بر آن بود که خدمتگزاران باوفای اردشیر را یکی پس از دیگری سر به‌نیست کند. از جمله افراد مورد نفرت پروشات افسری بود که پس از جنگ به‌سمت وزیر شاه منصوب شد. پروشات توسط مأمور ویژه‌اش از زبان این مرد بیرون کشید که او سر کوروش را پس از کشته‌شدنش بریده برای شاه برده است. پروشات برای کشتن این مرد حیلۀئی اندیشید، و روزی بر سر هزار زریک (هزار سکه طلا) با شاه شطرنج بازی کرد. پروشات در شطرنج بازی از اردشیر چیره‌دست‌تر بود، ولی در دور اول عمداً باخت و هزار زریک را نقداً به‌شاه داد. در دور دوم با شاه قرار گذاشت که هرکس بازنده شود پنج خواجه سرا را به‌برنده بدهد (کتیسایاس می‌پنداشته که ایرانیها نیز مثل یونانیها بردگان اخته در خانه‌هایشان دارند). در این دور، پروشات برنده شد و از شاه خواست که به‌جای پنج خواجه فقط وزیرش را به‌وی ببخشد. شاه مجبور شد که بپذیرد، و پروشات وقتی وزیر را تحویل گرفت او را به‌شکنجه‌گران سپرد و دستور داد او را زنده زنده در برابر او پوست برکنند و در میان آن پوست بر چارمیخ زدند تا در زیر شکنجه به‌هلاکت برسد.<sup>۲</sup>

۱- پلوتارک، اردشیر: ۱۴ - ۱۶.

۲- همان: ۱۸.

داستان دیگری که کتیسیاس دروغین آورده آنکه پروشات به سبب شهرت و محبوبیتی که عروزش استاتیرا شهبانوی بسیار زیبا و نیکوکار اردشیر در میان پارسیان کسب کرده بود رشک می‌ورزید و تصمیم گرفت که شهبانوی نیکوکار را ترور کند. او نقشه‌ئی ماهرانه طرح کرد تا که وقتی استاتیرا بمیرد انگشت اتهام شاه به سوی او دراز نشود. او برای این منظور هم‌روزه با شاه و استاتیرا بر سر یک سفره غذا می‌خورد. روزی که می‌خواست جنایتش را انجام دهد، به دستور او کاردی را بر سفره نهادند که یکطرفش به‌زهری کشنده آغشته بود و یکطرفش پاک بود. پروشات با دست خودش پرندۀ بریانی که بر سفره بود را دونیم کرد و یک نیمه‌اش را در بشقاب استاتیرا نهاد. این عمل او به‌مثابهٔ محبت نسبت به عروزش تلقی می‌شد، و استاتیرا بدون هیچ‌گونه بدگمانی به خوردن ادامه داد. در اثر زهری که همراه با چاقو وارد گوشت شده بود شهبانوی نیکوکار درگذشت و اردشیر را داغدار کرد.<sup>۱</sup>

کتیسیاس وقتی این داستانها را می‌گفته حتی در فکرش خطورن می‌کرده که اینها رازهای سر به‌مهری است که معمولاً نباید به بیرون از خانه‌ها درز کند. او وقتی این داستانها را می‌پرداخته چنان غرق در دروغ‌پردازی بوده که فراموش کرده که نباید رازهایی که هیچ‌گاه افشاء نمی‌شوند را وارد داستانها کند و خودش را نسبت به آنها باخبر نشان بدهد. ولی عادت چارواداری او مانع از آن بوده که متوجه این موضوع بشود؛ و چنین داستانهایی را آورده است تا به آتنی‌ها بگوید که من از سر به‌مهرترین رازهای درون دربار ایران نیز باخبر می‌شده‌ام. اینها را او به‌جای تاریخ ایران به‌خورد یونانیان می‌داده است تا خودش را آگاه به امور ایران نشان بدهد.

در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پروشات به‌وفادارترین سپهدار ایران در اناتولی که چیترفرناس بود (همان چیتَرَفَرَنَه، شهریار لیدیه) کینه می‌ورزید، زیرا او در جنگ اردشیر و کوروش رشادتهای شایانی از خود نشان داده بود و به‌نظر پروشات در شکست و قتل کوروش سهم عمده داشت. او به‌عناوین گوناگون شاه را از این مرد بدبین کرد و بر آن داشت که کسانی به‌ساردیس فرستاد و چیترفرناس را سر به‌نیست کردند.

باز در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پروشات در اثر حسادتی که به‌زن بسیار زیبایی یکی از بزرگان دربار بنام اردشیر داشت، نزد شاه سعایت کرد که اردشیر هوای دستیابی بر تخت و تاج را در سر دارد، و به‌این‌وسیله شاه را تحریک به‌کشتن وی کرد و خودش دست به‌قتل این مرد زد و او را به جلا دانش سپرد تا وی را در حضور او در زیر شکنجه کشتند.



هدفِ پروشات آن بود که زنِ این مرد بیوه شود. دیگر اینکه دختر شاه و پروشات همسر یکی از افراد خاندان هخامنش به نام تری تخمس بود. این تری تخمس خواهر خودش را نیز به زنی گرفت. وقتی این خبر به پروشات رسید، وسائلی انگیخت و اطرافیان تری تخمس را برضد او به شورش درآورد و او را به کشتن داد. پس از آن مادر و دو برادر و دو خواهر او را به بابل آورده همه را زنده به گور کرد، و برآن شد که زن پسر خودش که دختر تری تخمس بود را نیز زنده به گور کند، ولی در اثر گریه و زاری پسرش از او درگذشته او را زنده گذاشت.

در دنباله داستان کتیسیاس دروغین می خوانیم که پس از این جنایتها شاه از مادرش پروشات خواست که به بابل نزد خانواده خودش برود، و پروشات به بابل رفت، و پس از مدتی دل شاه را به دست آورده مجدداً به شوش برگشت؛ و چونکه پیر شده بود چندان دیری زنده نماند و در همان سال درگذشت.

باز در داستان کتیسیاس دروغین که پلوتارک و دیودور بازنوخته اند، می خوانیم که اردشیر دوم ۳۶۰ زن داشت و هر روز سال را با یک زن می خوابید (سال یونانی ۳۶۰ روز بوده، ولی او نمی دانسته که سال ایرانی ۳۶۵ روز است و گرنه ۳۶۵ زن به اردشیر دوم می داد). بر اساس داستان او، اردشیر دوم از این زنها ۱۵۰ پسر داشت که ۱۴۷ تایشان ثمره همخوابیش با زنان غیر عقدی بودند. از میان پسرانش داریوش و اوخوس و اریاراتس از زن عقدیش استاتیرا بودند، همان استاتیرا که در داستان او به دست پروشات به زهر کشته شده بود. اردشیر دوم وقتی به جنگ کادوسیها رفت پسر بزرگش داریوش را ولی عهد و شریک سلطنت کرد. عمر اردشیر دوم به درازا کشید، و داریوش شتاب داشت که زودتر شاه شود. وقتی اردشیر بیمار شد داریوش رئیس کاخ سلطنتی پدرش که تری بازوس نام داشت را با خودش همدم کرد که پدرش را بکشد و خودش زودتر شاه شود. برای آنکه کارش باموفقیت انجام شود او پنجاه تا از برادرانش را نیز با خودش همدمت کرد. قرار بر این رفت که یک شب وارد خوابگاه پدرشان شوند و پدرشان را در خوابگاه بکشند. شب که شد داریوش و تری بازو و دو تن دیگر با دشنه وارد خوابگاه پدرشان شدند. ولی اردشیر توسط یکی از نوکرانش از این توطئه آگاه شده بود و در بسترش نخوابید و پشت پرده در کنار دیوار ایستاد. داریوش و همدمانش چون بستر را خالی یافتند از خوابگاه بیرون آمدند. اردشیر از پشت پرده آنها را شناسائی کرد و همان شب دستور داد تا آنها را بازداشت کردند. فردا جلسه محاکمه برپا شد و داریوش و تری بازو محکوم به اعدام شده بر دار زده شدند. پس از آن اوخوس و برادرانش برای قبضه کردن سلطنت در رقابت افتادند. ابتدا اریاراتس که برادر مادری اوخوس بود به

توطئهٔ اوخوس زهر خورد و از دنیا رفت. اوخوس به او گفته بود که پدرمان از تو درخشم است و می‌خواهد که تو را بکشد، و او زهر خورده خودکشی کرد. پس از آن ارشامس که از یکی از همخوابه‌های اردشیر دوم بود به تحریک اوخوس به دست ارتاباد پسر ارتابازوس ترور شد. اوخوس به ارتاباد گفته بود که پدرت را شاه به تحریک ارشامس اعدام کرده است، و او نیز ارشامس را ترور کرد. اردشیر دوم که ارشامس را به خاطر کاردانی و تدبیر و خردی که در او می‌دید بسیار دوست می‌داشت پس از ترور شدن این پسر از غصه دق کرد و مرد. اوخوس که بد اخلاق‌ترین پسر اردشیر دوم بود پس از پدرش با لقب اردشیر سوم به سلطنت نشست. او همهٔ برادران و خواهران و شوهران خواهرانش را کشتاره کرد و یک‌تن را نیز زنده نگذاشت؛ آنگاه دست به کار کشتار دیگر بزرگان خاندان سلطنتی شد.

مجموعهٔ این داستانهای تخیلی که کتیسیاس دروغین جعل کرده بوده دربار ایران را - که در آن زمان محور تمدن جهان بود - مجموعه‌ئی از مردمان ابله خشن و خونریز و عالی از هرگونه اخلاق انسانی را به تصویر می‌کشد که کاری جز توطئه برضد یکدیگر و کشتار یکدیگر نداشته‌اند، و حتی زنهارا نیز بی‌رحمانه کشتار می‌کرده‌اند. همهٔ این داستانها را این مرد که ادعا می‌کرده کتیسیاس است در زمان اردشیر سوم برای یونانیها می‌گفته است.

از آنجا که در آن زمان ادعای آشنایی با تاریخ و فرهنگ ایرانیان از عوامل کسب نام و آوازه برای هر کدام از تحصیلکردگان یونانی در کشور خوشان بود، بسیاری از آنها دست به کار نوشتن تاریخ ایران شدند، که عموماً مورخان واقعی بودند، ولی در میان آنها این کتیسیاس دروغین یک استثنا شگفت‌انگیز است. این مرد بدون آنکه اطلاعی از ایران و تاریخ ایران و وقایع داخلی ایران داشته باشد دست به این کار زد و مجموعه‌ئی از اطلاعات آشفته و غیرواقعی و افسانه‌وار را تحت عنوان «تاریخ ایران» انتشار داد. داستانهای او هر چند که بی‌اساس بوده ولی برای یونانی‌ها دلپذیر می‌نموده است. ادعای اینکه او همان کتیسیاس معروف است و در دربار ایران خدمت می‌کرده، و اطلاعاتش را در درون دربار ایران شنیده و از آرشیو سلطنتی گرفته است به مطالبی که نوشته بود و برای مردم می‌خواند اهمیت می‌داد. ولی این کتیسیاس دروغین نمی‌دانسته که پارس و ماد در کجای جهان قرار دارند، نمی‌دانسته که باختریه دو هزار کیلومتر از ماد دور است، نمی‌دانسته که بابل در کجا واقع شده است، و همین معلوم می‌دارد که او هیچ‌گاه به ایران نرفته بوده است. او به دروغ خودش را به جای کتیسیاس مفقود جازده بوده تا با داستان‌پردازی کسب نام و نان کند؛ زیرا خدمت در دربار ایران نزد یونانیها یکی از بزرگترین افتخاراتی شمرده می‌شد که کمتر کسی در جهان

می توانست به آن نائل آید. او بخش بزرگی از کتابش را به افسانه سمیرامیس اختصاص داده است. لذا این سمیرامیس برای یونانیان دنیای باستان به یکی از اعجوبه‌های جهان تبدیل شد و داستانهایش در بسیاری جاها بر سر زبانهای یونانیان افتاد و وارد کتابها شد.

ایران شناسان غربی نمی خواهند که دروغین بودن این کتیسیاس و شاید بودن او را بپذیرند، و در عین حالی که بر دروغ پرداز بودن او اتفاق نظر دارند، او را همان کتیسیاس می دانند که در زمان سلطنت داریوش دوم و اوائل سلطنت اردشیر دوم برای مدت ۱۷ سال در شوش خدمت کرده بوده است؛<sup>۱</sup> و نمی خواهند توجه داشته باشند که داستانهای که او ادعا کرده به چشم دیده است یک دوران هفتاد ساله را دربر می گیرد. او از آخرین روزهای سلطنت اردشیر دوم و اوایل سلطنت اردشیر سوم نیز سخن گفته است، و انگار که بیش از هفتاد سال در درون دربار ایران بوده و از همه رازهای نهانی دربار در این سالها اطلاع داشته است. تاریخ نگاران غربی در زمان به جای آنکه در ادعای کتیسیاس بودن این مرد شک کنند، می گویند که کتیسیاس اطلاعات بسیاری درباره ایران داشته ولی نمی خواسته که حقایق را بنویسد بلکه به خاطر ضدیتی که با هرودوت داشته این جعلیات را درست کرده و پراکنده تا هرودوت را از اعتبار بیندازد. مثلاً دیاکونوف پس از آنکه با دلیل و برهان درباره دروغ پرداز بودن کتیسیاس سخن می گوید می افزاید که «با این حال ما نمی توانیم که به کلی از نوشته‌های کتیسیاس چشم پوشی کنیم. او واقعاً مدتی دراز در ایران زیست و با بسیاری از پارسیان و مادها آشنا بود و روایات و افسانه‌ها و بگومگوهای فراوانی شنید، و گاهی در میان مطالب بی ارزشی که نقل می کند یک واقعه یا یک نام یا روایتی یافت می شود که محال است خود او جعل کرده باشد.» دیاکونوف به جای آنکه فکر کند که یک مرد شیادی خودش را به جای کتیسیاس مفقود جا زده بوده، می نویسد که کتیسیاس تا وقتی در ایران خدمت کرده چیزی را برای خودش یادداشت نکرده و بعد که به یونان برگشته شروع به نوشتن کرده و در نوشتنش به ذهن خودش متکی بوده لذا نامها و وقایع را آن گونه که به ذهنش می رسیده جعل کرده و تاریخ ایران را نوشته است تا به افتخاری شبیه آنچه که هرودوت با نوشتن تاریخ ایران دست یافته بوده است دست یابد. و می افزاید که وقتی دست به کار نوشتن تاریخ ایران شد تصمیم جدی داشت که هرچه را هرودوت نوشته است تکذیب کند و به این وسیله بر او برتری یابد؛ «و از آنجا که حافظه اش یاری نکرده یا به کلی از وقایع بی اطلاع بوده با کمال بی بندوباری از پیش خودش مطالبی را جعل کرده است.» با این حال، دیاکونوف در دنباله این مطالب می افزاید که

«می‌بایست که یکی از دو مورخ (یعنی هرودت یا کتیسیاس) را دروغگو اعلام کرد. البته علم کنونی تاریخ به نحو انکارناپذیری ثابت کرده که هرودت دروغگو نبوده است.»<sup>۱</sup>

دیاکونوف - دست‌کم - تا این حد رفته که کتیسیاس را رسماً دروغ‌گو بنامد، ولی بسیاری از تاریخ‌نگاران نوین غربی نوشته‌های او را باور کرده‌اند، تا جائی که برخی از آنها علاقه دارند که اسپیتامه مغ که در داستان او به نحو آشفته‌ئی جای گاؤماتَه را گرفته است همان زرتشت حقیقی بیندارند و زرتشت را معاصر کوروش بزرگ و کام‌بوجیه بدانند که به دست شورشیان مخالف داریوش کشته شده است. این نظری است که حتی کسی همچون اومستد با باور کردن داستان کتیسیاس دروغین به آن پای بند است، و حتی گمان برده که اسپنداس که در داستان کتیسیاس آمده نام اصلی داریوش بزرگ بوده است. این گونه، برخی از تاریخ‌نگاران نوین غربی می‌خواهند که تشکیک درباره کتیسیاس دروغین را نفی کنند و او را کتیسیاس واقعی بیندارند. آنها تا حدی علاقه به باور کردن داستانی این کتیسیاس دارند که برمبنای داستان او که اسپنداس شاه ماد را به لشکرکشی به باختریه فرستاده این لشکرکشی را همان لشکرکشی داریوش به پارت بدانند و گشتاسپ پدر داریوش را همان گشتاسپ شاه باختریه بدانند که از زرتشت حمایت کرد؛ و چنین بیندارند که زرتشت در لشکرکشی داریوش بزرگ به باختریه کشته شد (یعنی زرتشت را سپاهیان داریوش بزرگ کشتند). حتی اومستد به خاطر علاقه‌ئی که به باور کردن داستانهای این کتیسیاس داشته پنداشته که گشتاسپ پدر داریوش پیش از آنکه کوروش بزرگ به سلطنت برسد شاه باختریه بوده و در زمان سلطنت کوروش بزرگ و کام‌بوجیه شهریار پارت شده است.<sup>۲</sup> باور کردن داستانهای دروغین کتیسیاس نمی‌تواند نتیجه‌ئی آشفته‌تر و گمراه‌کننده‌تر از این داشته باشد، نتیجه‌ئی که حیثیت یک پژوهنده معتبر غربی تاریخ ایران را به عنوان مردی افسانه‌باور به زیر سؤال می‌کشاند.

معلوم نیست که ایران‌شناسان غربی از کجا دریافته‌اند که کتیسیاس با هرودت ضدیت داشته جز آنکه هیچ‌کدام از داستانهایش با نوشته‌های هرودت همخوانی ندارد. هرودت آنچه را که درباره تاریخ ایران در زمان هخامنشیان نوشته به توسط بسیاری از اسناد تاریخی و نوشته‌های مورخان یونانی تأیید می‌شود. گزارشهای او بسیار دقیق و از روی شنیده‌های درست از مردان آگاه بوده است. مثلاً داستان گاؤماتَه و بِردیه و داریوش بزرگ را با چنان دقتی نوشته است که اکنون که نوشته‌های بغستان و دیگر سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ و

۱- تاریخ ماد: ۲۸-۲۹.

۲- اومستد: ۳۰-۳۱.

اسناد بابلی و مصری بازخوانی شده است ما وقتی نوشته‌های او را در کنار نوشته‌های داریوش بزرگ و دیگر اسناد بازمانده می‌گذاریم متوجه می‌شویم که او یا از اسناد مکتوب استفاده کرده یا از شنیدن از کسانی که آگاهی دقیق به تاریخ ایران داشته‌اند. نامها و جایهائی که او در رخدادهای تاریخ ایران آورده نیز بسیار دقیق است و توسط نوشته‌های یافت شده سدهٔ اخیر قابل تأیید است. دربارهٔ کوروش بزرگ و خشیارشا نیز آنچه نوشته است همین گونه است. نامها در نوشته‌های هرودوت، آنچه که مربوط به تاریخ هخامنشی است، همه درست است، وقایع به طرز بسیار دقیقی پشت سر هم است و آشفته نیست، و گزارشها همه توسط منابع کتبی دیگر که در میان رودان و ایران و مصر و دیگر جاها کشف شده است قابل تأیید است. ولی هیچ کدام از داستانهای کتیسیاس دروغین دربارهٔ ایران با وقایع تاریخی انطباق ندارند و همه از ساخته‌های ذهن خیال پرداز خود او است. آنچه که دربارهٔ خشیارشا و شاهان پس از او تا اردشیر سوم می‌گفته است چیزی بهتر از داستانهایش دربارهٔ کوروش و داریوش و شاهان ماد و آشور نیست. او مرد افسانه ساز دروغ پرداز بوده که خودش را به جای کتیسیاس مفقود جازده و داستانهای برای یونانیها می‌گفته تا نشان دهد که دربار ایران و خاندان سلطنتی مرکز فساد و توطئه و کشت و کشتار است و دولت ایران دستگاه از هم پاشیده‌ئی است که با هر بادی ممکن است که ساختمانش فروریزد و نابود شود، و آتنی‌ها و مردم یونان نباید برای چنین دستگاهی اهمیتی قائل شوند و از آن بشکوهند. اینها را او در زمانی می‌گفته که در مقدونیه سلطنت فیلیپ تشکیل شده بوده که در صدد یکپارچه کردن یونان در زیر سلطهٔ خویش و بیرون کشیدن سراسر سرزمینهای یونانی نشین از سلطهٔ ایران بوده است.